

نوع جنبش زنان در ایران

بخش اول

در روزنامه شرق به تاریخ ۶ دیماه ۱۳۸۲ مصاحبه ای با خانم شعله شاهرخی، تحت عنوان «جنبش زنان در ایران وجود دارد» انجام شده که حاوی نکات قابل بحثی برای زنان پیشرو و انقلابی ما است. اولین سؤال مطرح شده این است که آیا «حرکت زنان در سال های گذشته از دامنه و وسعتی برخوردار بوده که بتوان آن را به لحاظ اجتماعی يك جنبش تحت عنوان "جنبش زنان" نامید.»؟ دلیل اهمیت این سؤال را در سؤال دوم میتوان دید: «در مقایسه فضایی ایران با غرب درست است که چند صدایی وجود دارد، اما در غرب هر تفکر و شیوه اصول و مبانی مشخص داشته و آبشخورهای فکری معینی نیز برای آنها دیده می شود اما در ایران شاید هیچ يك از شیوه های حرکت زنان دارای اصول مشخصی نیست و حتی در مواقعی در يك نوع تفکر خاص آرا متضاد دیده می شود.»

با وجود اینکه جواب های خانم شاهرخی در این قسمت کلاً درست است، ولی به علت ریشه ای وجود این تفاوت ها برخورد نشده و در نتیجه این احساس به خواننده دست می دهد که زنان ما نهایتاً توانایی سازماندهی جنبش رهایی بخشی را که متکی به یک زیربنای فکری و اصولی باشد، ندارند. مثل این جواب: «جنبش های دیگر هم از جنبش کارگری گرفته تا جنبش های صنفی، دانشجویی، چپ، اصلاح طلب و ... هم همین ویژگی را داشته اند و ریشه آن هم برمی گردد به ساختار مستبد قدرت و حکومتی که در ایران بوده و يك مجموعه ویژگی ها و محدودیت ها را با خود به همراه دارد.»

در اینجا دو نکته اساسی قابل توجه است: اول اینکه مبارزات رهایی بخش جنبش های دموکراتیک، مانند جنبش های زنان، دانشجویی، اقلیت های ملی و مذهبی در آمریکا و اروپا همواره تحت شعاع مبارزات طبقه کارگر قرار داشته و در زمان پیروزی مبارزات طبقاتی کارگری، این مبارزات نیز رشد کرده و حتی ثمر داده و یا با شکست مبارزات کارگری، این مبارزات هم افول کرده و حتی عقب نشسته است. از اینرو در اینجا به تاریخچه فمینیسم در غرب نگاهی میافکنیم:

مقوله «فمینیسم» در پی رشد عقاید و فعالیت های «جنبش رهایی بخش زنان» در طول دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ و نیز در پی فعالیت هایی در کمپین های لیبرالی دفاع از حقوق زنان اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم، شکل گرفت. طرفداران فمینیسم بر این عقیده بودند که مبارزه برای حقوق زنان میتواند مجزا از سایر مبارزات بر علیه نابرابری های موجود در اجتماع صورت گیرد. به عبارت دیگر، مسئله ستم بر زن، موضوعی مستقل است که تنها بر روی زنان بطور کلی و از هر قشر و طبقه ای به یکسان تأثیر میگذارد. این دید که مسئله ستم بر زن مقوله ای است، مختص به زنان و در بر گیرنده تمامی زنان به یکسان و به طور کلی شده و ربطی به مبارزات طبقاتی کارگری ندارد، دیدگاه مشترک تمام شاخه های فمینیسم بوده است. مارکسیسم اما بر این باور است که ریشه، ادامه و اشکال خاص ستم بر زن، از مشخصات جوامع طبقاتی است و دقیقاً به همین دلیل مبارزه بر علیه ستم بر زن با مبارزه بر علیه ستم طبقاتی پیوند خورده است و لذا چیزی تحت عنوان مسئله مجزای ستم بر زن وجود ندارد و مبارزه جداگانه ای نمیتوان کرد.

اگر چه فمینیست هایی هم هستند که به وجود جامعه طبقاتی اقرار داشته و وجود ستم طبقاتی ناشی از وجود امپریالیسم (سرمایه داری جهانی) را رد نمیکنند ولی در بطن تئوری فمینیسم، که بر پایه جدا کردن مسائل زنان از سایر مبارزات رهایی بخش و دموکراتیک جوامع طبقاتی استوار بوده، میکوشد تا مبارزات و برنامه های خود را منحصر و محدود به خود نگهدارد. در نتیجه فمینیسم قادر نیست در برابر پدیده ستم بر زن ایستاده و با آن مبارزه کند. از آنجایی که فمینیسم همیشه کوشیده تا بدون دخالت قدرت طبقه کارگر، استراتژی رهایی و برابری زن را پیاده نماید، همواره از واقعیت ها فاصله گرفته و ایدئولوژی ابعاد تخیلی یافته است.

فمینیسم که با رشد آگاهی و جوانه های ابتدایی مبارزات زنان افشار مرفه جامعه برای کسب حقوق برابرشان با مردان قشر خود پدیدار گشت، ارتباط مستقیم تاریخی با انقلابات دموکراتیک طبقه سرمایه دار (یا بورژوا) دارد. این انقلابات، سطح آگاهی و مطالبات قشر لیبرال و متفکر درون طبقه بورژوا را بالا برد. این مطالبات شامل حقوق زنان هم شده و محرک ایجاد جنبش زنان بورژوا گردید. اولین نمونه این جنبش را زنانی راه انداختند که در اوج انقلاب فرانسه برای کسب تساوی حقوق کامل سیاسی و مدنی خود به کمپین بزرگی دست زدند. این زنان البته به دست ژاکوبین ها گردن زده شدند.

در دهه های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰، جنبش دموکراتیک رادیکال زنان که بطور سنتی سرکوب گشته بود، به جنبش در حال رشد کارگری پیوست. نمونه آن مبارزات «فلورا تریستن» و رفقای «سن سیمونی» او میباشد. جنبش رهایی بخش زنان بورژوا در دهه های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ بخصوص در بریتانیا، آمریکا، استرالیا و زولند نو ابعاد توده ای یافت. اما این جنبش علیرغم قاطعیت و روحیه مبارزه جویانه اش که باعث سرکوب شدن وحشیانه از جانب دولت های وقت گردید و علیرغم کسب پاره ای دستاوردها و رفورم ها

به نفع زنان در آغاز قرن جدید، صرفاً به علت خصلت و محدودیت های طبقاتی اش، نتوانست مستقیماً به ریشه های ستم بر زنان حمله کند.

اگر چه جنبش های فمینیستی زنان بورژوا به طور تاریخی تغییراتی را به نفع زنان ایجاد نمود، منتهی هدف واقعی این زنان از مفهوم «رهایی زن از قید ستم» صرفاً به مطالبات ساده ای محدود میشد که مردان بورژوا به عنوان امتیاز برخوردار بودند. مانند حق تحصیل و کار، حق مالکیت و حق طلاق. به همین دلیل این مبارزات هرگز از حد مبارزات دموکراتیک و برنامه های رفورمیستی فراتر نرفت. در نتیجه، این گونه برنامه ها هرگز نتوانست با عامل اصلی ایجاد ستم جنسی که همان جامعه سرمایه داری باشد، برخورد نماید. به همین دلیل چنین برنامه ای را نمیتوان برنامه رهاییبخش زنان نامید. اهداف این جنبش، تعادل نظام سرمایه داری را بهم ریخته و باعث شد تا زنان طبقه بورژوا از مزایای طبقه خود برخوردار گردند. هر چند این امتیازات به پای امتیازات مردان آن طبقه نمیرسید و این قبیل مبارزات در لحظات تاریخی باعث تجزیه جنبش زنان بورژوا شد.

برای مثال، با شروع جنگ جهانی اول، چند زن از جمله «سیلویا پنک هرست» جذب طبقه کارگر شدند. در حالی که دیگران مانند «امیلی و کریستابل پنک هرست» در دفاع از طبقه خود باقی مانده و به دفاع از «سرزمین پدری» خود بلند شدند و از مبارزه برای حقوق خویش، در طول جنگ امپریالیستی صرفه نظر کردند. این زنان حاضر شدند تا حق آزادی توده ای زنان زیر ستم را قربانی لقمه نانی که سرمایه داران جلو آنها میانداختند، کرده و به خاطر برخی حقوق سیاسی که سرمایه داری میخواست بر اساس صلاحیت در مالکیت به خرده بورژوازی و زنان بورژوا عطا نماید، دست از مبارزات خود بکشند.

در نتیجه، جنبش فمینیستی زنان طبقه سرمایه دار، در مقاطع حساس تاریخی از مسیر مبارزه اصلی منحرف شده و مثلاً در مورد جنبش زنان طبقه سرمایه دار آلمان، تبدیل به مبارزه برای دفاع از «سرزمین پدری» گردید. باز هم بدتر اینکه این جنبش، برای منافع زنان طبقه سرمایه دار با نظام حاکم ائتلاف کرده و مثلاً خواهان حق رأی تنها برای زنان بورژوا و نه برای زنان همه اقشار جامعه شدند و یا در مخالفت با رفتار پدر سالارانه برخی کارفرمایان، این زنان برنامه فمینیستی و رفورم اجتماعی ای را ارائه دادند که در آن برای زنان «فقیر و بی سواد» قیومت تعیین شده بود. زمانی که در کشورهای امپریالیستی، آزادی و برابری حقوق مقرر گردید، جنبش زنان بورژوا در اغلب موارد از صحنه سیاست کناره گرفته و در آلمان جناح های راست فمینیزم به جریانات «سوسیالیزم ملی» پیوستند.

خطر فمینیزم بورژوایی برای زنان کارگر در این بود که فمینیست های بورژوا میکوشیدند تا تمام زنان را زیر پرچم خود آورده و آنان را به مبارزه برای اهداف زنان بورژوا تشویق کنند. در جوامعی که این مبارزات صورت گرفت، نتیجه این شد که زنان کارگر به پشتیبانی از کمپین زناتی در آمدند که صاحب ملک و سرمایه بودند. چنین اتحادی سبب شد تا استقلال زنان کارگر در مبارزه برای حقوق خودشان نادیده گرفته شود. جنبش زنان سوسیالیست همیشه در اپوزیسیون کامل با سیاست های زنان بورژوا مبارزه کرده و نشان داده که چگونه زنان بورژوا برای رسیدن به اهداف خود از پشتیبانی زنان کارگر سوء استفاده کرده اند.

علاوه بر این، فمینیست های بورژوا در جاهایی که به نفعشان بود، به طبقه کارگر حمله میکردند. مثلاً رهبران مبارزات فمینیستی در آمریکا برای کسب حق رأی به مردان بورژوا اینگونه انتقاد کردند که مردان سفیدپوست بورژوا به مردان سیاهپوست حق رأی داده اند، ولی به خواهران سفیدپوست خود این حق را نمیدهند. در نتیجه، نژاد پرستی آنان و دفاعشان از ادامه برده داری در آمریکا، خط و مرز آنان را نسبت به طبقه کارگر کاملاً روشن و مشخص نمود.

مرحله دوم قیام های فمینیستی در اواخر دهه ۱۹۶۰ رخ داد و در آمریکا و اروپای غربی به تشکیل «جنبش رهایی بخش زنان» انجامید که تا اواسط ۱۹۷۰ وجود داشت. ریشه ایجاد این جنبش ها در تغییر موقعیت مادی زنان نهفته بود که در دوران پس از جنگ جهانی دوم دست داد. دوران پسا جنگ، دوران شکوفایی نظام سرمایه داری در کشورهای غربی بود. در این دوران، امکانات کسب تحصیلات عالی و شغل های بهتر برای زنان باز شد و تعداد بسیاری وارد رشته های حرفه ای و شغل های رده بالا شدند. از طرف دیگر، وجود امکانات جلوگیری از بارداری و سقط جنین نیز سبب شد که این زنان بتوانند کنترل بیشتری بر فراغت وقت خود داشته و در نتیجه خواهان تساوی حقوق با مردان گردند.

از سوی دیگر، مبارزات طبقه کارگر، بالاخص در ماه مه ۱۹۶۸ و حمایت رادیکال جوانان و دانشجویان از مبارزات کارگری، ضمن شرکت در مبارزات ضد جنگ (جنگ آمریکا با ویتنام) و ایجاد کمپین های پشتیبانی برای ویتنام در آمریکا و اروپای غربی، مشوق برآه افتادن مبارزات زنان گشت. زنان کارگر مبارزات خود را سازمان داده و خواهان افزایش دستمزد و بهبود وضعیت محل کار، ایجاد اتحادیه های کارگری، امکانات فراهم کردن وسائل جلوگیری از بارداری و سقط جنین شدند. همزمان، زناتی که در جنبش های رادیکال و سازمان های چپی قدیم و جدید فعالیت داشتند، ابتدا بر علیه «سکسیزم» (مردسالاری) «رفقا»ی خود و سپس برای آزادی و تساوی حقوق بلند شده و به مبارزه دست زدند.

«جنبش‌های بخش زنان» که در این دوران رشد کرد، از نظر طبقاتی با جریان‌های فمینیستی قبلی متفاوت بوده و خصیلت خرد بورژوازی داشت و آن را بر اثر تأثیر از مبارزات توده‌ای زنان روشنفکر رده بالای پرولتاریا و دانشجویان کسب کرده بود. ترکیب این جنبش زنان متأثر از مبارزات سیاسی سنتی و قدرت تازه جنبش کارگری کشورهای مختلف بود. به همین دلیل، رشد مبارزات طبقاتی، بر روی جهت‌گیری و ماهیت مبارزات فمینیستی هم تأثیر مستقیم گذاشت. در آمریکا اولین جایی که «جنبش‌های بخش زنان» رشد کرد، «سازمان سراسری زنان» شکل گرفت که متأثر از عناصر بورژوازی اطرافش گشت و شباهت بسیاری به مبارزات فمینیستی زنان بورژوازی ماقبل خود داشت. اما در اروپا بخصوص در کشورهایی که جنبش کارگری سازمان یافته قوی تر بود، «جنبش‌های بخش زنان» گرایش‌های کارگری یافت.

تأثیرات اصلی بر «جنبش‌های بخش زنان» را در آمریکا فمینیست‌های رادیکال به دور گروه‌هایی مانند «جوراب قرمزان نیویورک» گذاشتند و این گروه‌ها در آن زمان در آمریکا و اروپای غربی رادیکال و مبارز بودند و توانستند بر مطبوعات و جنبش‌های کارگری که برای مدت‌های مدیدی به مسئله ستم بر زن و سایر مسائل زنان بهایی ندادند، تأثیر قابل توجهی بگذارند. این امر با کمک فشاری که سازمان‌های زنان کارگر برای دستمزد مساوی، هزینه فرزند و مطالباتی نظیر این‌ها گذاشتند، شکی نیست که باعث شد تا «جنبش‌های بخش زنان» در اوایل سهم به‌سزایی در مطرح شدن مسئله آزادی زنان داشته باشد. در جایی که سوسیالیزم بر جنبش کارگری غالب شده بود، سازماندهی و حرکت زنان، قدمی به جلو در دفاع از حقوق زنان به شمار می‌آمد. اما از آنجاییکه این جنبش از ایدئولوژی غلط و فمینیستی تغذیه می‌کرد، نتوانست تغییرات اساسی در موقعیت زنان در اجتماع ایجاد نماید.

از آنجاییکه توانایی کارفرمایان در عطا کردن رفورم‌های محدودی برای زنان بستگی به موقعیت اقتصادی داشت، با فروکش کردن دوران شکوفایی سرمایه‌داری (یعنی از اواسط دهه ۱۹۷۰) و فرو رفتن نظام‌های سرمایه‌داری در منجلاب بحران‌های اقتصادی، مبارزترین بخش‌های جنبش زنان را وادار به تشخیص این واقعیت کرد که آنان نه تنها با تبعیض در حال جنگ بودند، بلکه در حقیقت در مبارزه با کل جامعه سرمایه‌داری قرار داشتند. کوشش در راه به دست آوردن یک تئوری و برنامه عمل جهت چگونگی برخورد با چنین مسئله اساسی و مهمی سبب تجزیه‌های بزرگی در درون جنبش فمینیستی گردید. فمینیسم دهه ۱۹۸۰ از درون این تجزیه‌ها بیرون زد.

فمینیسم رادیکال علیرغم اینکه مشغول دست و پنجه نرم کردن با مشکلات تئوریک خود بود، همواره در قدرت باقی بود. فمینیسم رادیکال بر این عقیده استوار بود که زنان به عنوان یک طبقه یا قشر اجتماعی، مورد ستم و استثمار قرار می‌گیرند و لذا میباید خود را بر علیه دشمنان طبقاتی خود، یعنی مردها، سازماندهی کنند. این تحلیلی است کاملاً متضاد با اصول مارکسیسم، زیرا که مردان طبقه کارگر را دشمنان و زنان طبقه سرمایه‌دار را دوستان زنان کارگر در مبارزات‌های بخش زنان کارگر قلمداد می‌کنند. «فمینیسم رادیکال» به بخش‌هایی در درون خود تقسیم می‌شود، ولی در هر صورت، همگی بطور کلی تحت این ایده عمل می‌کنند.

بنا به تعریف فمینیسم رادیکال ریشه ستم بر زن، قدرت مردانه است. این قدرت از طریق دولت، خانواده و حتی در روابط خصوصی بین زن و مرد بر زن اعمال می‌شود. خشونت که مردان بر زنان اعمال می‌کنند، روشی است که به وسیله آن مردان، زنان را تحت کنترل خود نگهدارند و در نتیجه مسئله مرکزی بشمار آمده و باعث گذاشتن کمپین بر علیه تجاوز و خشونت مردانه شد. این تئوری در طول دهه ۱۹۸۰، از خشونت مردانه افراد و به هدف‌های نظامی بسط پیدا کرد. بر پایه این دیدگاه، سلاح‌های اتمی نهایت قدرت و خشونت مردانه است و در نتیجه فمینیست‌های رادیکال به ایجاد کمپ‌های صلح و برگزاری کمپین همت گماشتند.

فمینیسم رادیکال در اصل یک جریان خرد بورژوازی است که در برخی موارد برخوردهایی به غایت واپسگرایانه داشته است. اولاً با این بحث که تمام مردان دشمن زنان هستند، این نتیجه حاصل می‌شود که کارگران در برابر کارفرمایان از هیچ اتحادی نمیتوانند برخوردار باشند. علاوه بر این، این برخورد باعث حذف مردان از شرکت در برنامه‌های «جنبش‌های بخش زنان» گشته و حتی در بعضی گروه‌های فمینیست رادیکال باعث حذف زنانی شده که با جنس مخالف رابطه داشته‌اند. زیرا این به معنی سازش با دشمن بوده است. در بعضی از گروه‌های فمینیست رادیکال زنان از نگهداری یا به اصطلاح مادری کردن در حق فرزندان مذکر خود امتناع ورزیده‌اند.

دوماً تمرکز آنها بر روی قدرت، خشونت و جنسیت مرد، باعث شده که خیلی از گروه‌های فمینیست رادیکال در جبهه جریان‌های راست افراطی قرار گرفته و به آزار و اذیت مردمی بپردازند که گرایش‌های جنسی ایشان با نظرات این گروه‌ها توافق نداشته است.

ثالثاً برخی از فمینیست‌های رادیکال معتقدند که زنان برای کاری که در خانه انجام می‌دهند، میباید دستمزد دریافت کنند، زیرا که به نظر این گروه‌ها خانواده جایی است که زنان در آن به وسیله مردان استثمار می‌شوند. این شعار اشتباهی است و باعث استقلال اقتصادی زنان که میباید از طریق جذب در تولید اجتماعی صورت پذیرد، نمیشود. در عوض، تکیه‌ای است بر آموزش‌های فرهنگ سرمایه‌داری که خانه را فضای فعالیت زن میدانند.

فمینیست های سوسیالیست یکی از جناح های دیگری در فمینیسم غربی هستند. فمینیست های سوسیالیست یک جریان خاصی در جنبش زنان غربی در طول دهه ۱۹۷۰ بودند که در مقابل فمینیست های رادیکال بلند شدند. در آمریکا جنبش کوچکی بودند و دلیل کوچک بودن آنها هم ضعف جنبش کارگری آن کشور بود. ولی در بریتانیا، ایتالیا، هلند و فرانسه از نفوذ بیشتری برخوردار گشتند. خیلی از این زنان از جنبش زنان کارگر دهه ۱۹۶۰ و اوایل ۱۹۷۰ تأثیر گرفته و در قیام آنها شرکت کرده بودند، بخصوص در بریتانیا. زنان گروه های چپی بخصوص وارد جنبش رهایی بخش زنان شدند.

آنان متوجه شدند که فمینیست های رادیکال با هر گونه جنبش کارگری ای که «عصر مردانه غالب» داشت، مخالفت میکردند. در آن زمان، این زنان قادر نبودند به اتهاماتی که فمینیست های رادیکال به مارکسیزم زده و میگفتند که مارکسیزم نتوانست ستم بر زن را تحلیل کند، جواب دهند. در عین حال در آن زمان جریانات چپ مثل سوسیال دموکراسی، استالینیزم و سانترا لیزم پرونده سیاهی در مورد برخوردشان با مسائل زنان و کار در میان آنها داشتند. البته این مسئله چیز عجیبی نبود، چون موضع کمونیست های انقلابی در زمینه مسائل زنان و کار در میان آنها، اولین بار در مارکسیزم کلاسیک قرن نوزدهم و کمینترن سالم پیش از سال ۱۹۲۳ رشد نمود. اما با پیدایش استالینیزم و غلبه آن و سوسیال دموکراسی بر جنبش کارگری از اواخر دهه ۱۹۲۰ به بعد باعث محو این موضع گردید.

بعد از جنگ جهانی دوم، گروه هایی که ادعای تروتسکیستی داشتند، قادر نبودند که تئوری های لازم و برنامه های مناسب را برای حل مسائل زنان بازتولید کنند، چه رسد به اینکه بخواهند آنها را بسط داده و بهتر کنند. سنت «کمیته بین الملل» و سنت «کلیفیت» در بریتانیا عموماً برخوردی اقتصادی با مسائل کرده و به مسائل زنان بهایی نمیدادند و «جنبش رهایی بخش زنان» را به طور کلی مردود میدانستند. در چنین فضایی بود که فمینیست های سوسیالیست پیدا شدند.

فمینیست های سوسیالیست مواضع تئوریک به وجود آوردند تا بتوانند درک مارکسیزم را از تاریخ و طبقات در اجتماع به درک فمینیستی از مسئله ستم بر زن ارتباط دهند. این تئوری ها جملگی با شکست روبرو شد به چند دلیل: اول اینکه تمام این تئوری ها یک وجه مشترک داشتند و میگفتند که اقتصاد سیاسی مارکس «کوری جنسیت» داشته و نمیتواند رابطه اقتصادی زنان را با امر تولید و بازتولید نشان دهد.

این واقعیت که مارکس در نوشته های خود هرگز به طور اخص وارد توضیح این رابطه نشد، به این معنی نیست که گروه بندی و روش های او در این زمینه هم بی فایده است. ماتریالیزم تاریخی مارکس ابزار کار را به ما میدهد. همان طور که به انگلس داد و او توانست ستم بر زن در چارچوب مبارزات طبقاتی را درک کرده و روابط اجتماعی ای را که در درون آن ستم بر زن حاکم است، تشریح کند. انگلس این رابطه را با نشان دادن موقعیت زنان و رابطه اشان با امر تولید اجتماعی ثابت کرد.

تئوری های فمینیست های سوسیالیست، سعی کرده تا با متوصل شدن به سایر تئوری های مارکس که در باره «امر بازتولید» نگاشته شده و کلاً بحثی است مجزا از مقوله «تولید»، بین فمینیسم و مارکسیزم رابطه ایجاد کند.

این تئوری ها از نظر برجستگی کار و درک مارکس، کیفیت همگون نداشته و کلاً به این نتیجه میرسد که ستم بر زن، تافته ای است جدا بافته و مافوق اصل ستم طبقاتی ای که مارکس طرح کرده است، قرار میگردد. این نتیجه گیری غلط است. در اینجا است که حتی فمینیسم سوسیالیست هم مسیرش از مارکسیزم جدا میشود.

دوم اینکه ضعف تئوریک بیشتر فمینیست های سوسیالیست، در وجهی است که با فمینیست های رادیکال مشترک داشتند و آن مسئله پدرسالاری است که آنها امری جدا از جامعه طبقاتی ای میبینند که تسلط مردانه را بازتولید کرده و در خدمت طبقه حاکم و دولت در میاورد. در بطن این نظریه این دید نهفته است که خانواده یک واحد اجتماعی است که در آن زنان به وسیله پدران، شوهران و مردان فامیل مورد ستم قرار میگیرند و در عین حال مردان را از موقعیت طبقاتی برتری برخوردار میکنند.

این دید از اساس غلط است و آنها را مانند فمینیست های رادیکال به این جا میرساند که پس دشمن اصلی مرد است و نه طبقه ای او به آن تعلق دارد. ما در مارکسیزم بحثمان این است که خانواده یک واحد اجتماعی در جامعه سرمایه داری است و تنها طبقه سرمایه دار است که از وجود آن بهره مند میشود. به این دلیل است که ما وجود پدرسالاری را به عنوان یک موضوع اجتماعی در درون هر خانواده ای به طور مجزا رد میکنیم و عامل اصلی ستم بر زن نمیدانیم. در حالی که وجود پدرسالاری را نفی نمیکنیم. ساختار خانواده در نظام های مالکیت خصوصی از جمله سرمایه داری به طوری است که در آن، مرد به عنوان سرور خانواده بر زن (زنان) و فرزندان تسلط دارد. این امر باعث ایجاد موقعیت پدرسالارانه برای مرد شده و در خانواده و اجتماع برای او پرستیژ (موقعیت و احترام خاص) میافریند. دلیل آن هم این است که در جوامع طبقاتی پیشین، تمام اعضای خانواده با هم کار میکردند، ولی کنترل محصول بدست آمده در خانواده در دست مرد آن خانواده بود. در دوران سرواژی و فنودالیزم، سرپرست خانواده بودن، به هر حال باعث داشتن امتیاز خاصی نمیشد، زیرا که کل سورپلاس (یا مازاد کالا) به فنودال یا زمیندار میرسید. اما در درون خانواده،

این مرد بود که برنامه کار را تنظیم میکرد و کار را بین زنان و کودکانش تقسیم مینمود و این امر به او در اجتماع موقعیتی برتر میداد.

خیلی از تنوری های فمینیست های سوسیالیست در این مورد قادر به فهمیدن موقعیت طبقه کارگر در جامعه سرمایه داری نیست و انتقال این نقش را از آن جوامع به جامعه سرمایه داری نمی بینند. دید فمینیست های سوسیالیست به مسئله پدرسالاری تاریخی نیست، زیرا آنها این مسئله را یک ساختار دائمی و بدون تغییر می بینند که در کنار ساختار تاریخی جامعه طبقاتی وجود دارد و به تغییراتی که در روابط و شکل خانواده از یک جامعه طبقاتی به جامعه طبقاتی دیگر پدید می آید را نادیده می گیرند.

بنابراین فمینیسم سوسیالیست در اصل تفاوتی با فمینیسم رادیکال نداشته و در نهایت تبدیل به رفورمیسم میگردد و از آن جایی که این دو در تنوری به هم میرسند، در نوع مطالبات و مبارزات نیز با هم مشترک هستند. بیشترین زمینه فعالیت آنها بر روی مسائلی نظیر خشونت مردانه، روابط جنسی و تولیدمثل بوده و در میان جنبش کارگری، مسائلی که مطرح شده در زمینه سکسیزم، گذاشتن آکسیون برای زنان کارگر در درون اتحادیه ها و محل کار و گذاشتن کمپین در مورد اینکه مردان میباید مسئولیت بیشتری را در مورد کار خانه و نگهداری از فرزندان متقبل شوند.

مارکسیست های انقلابی نه تنها به این مسائل میپردازند، بلکه با ریشه اصلی ستم بر زن، یعنی نظام سرمایه داری نیز برخورد میکنند. فمینیست های سوسیالیست همچنین مخالف این هستند که زنان کارگر پیشروان جنبش آزادی بخش زنان بوده و ترجیح میدهند در این زمینه هم در کف زنان بورژوا و خرده بورژوا قرار گیرند. بنا به عقیده فمینیست های سوسیالیست، مردان کارگران از متحدین طبیعی زنان طبقه کارگر نیستند، بلکه آنان گروهی هستند که در عین حال که نسبت به زنان ستم روا میدارند، اما بخش بزرگ تنها طبقه ای هستند که قادر است با فراهم کردن شرایط اقتصادی لازم، موقعیت را برای رهایی زنان فراهم نماید. آن شرایط همانا نظام سوسیالیسم است. پس اگر چه مردان طبقه کارگر از متحدین موقت زنان در برخی مبارزات هستند، ولی به زودی چهره عوض کرده و در جهت دشمنی با زنان خود را سازماندهی میکنند*.

ادامه دارد

سارا قاضی
۱۵ دی ۱۳۸۲

Sara@kargar.org

<http://www.kargar.org>